

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com

می‌خواستند دانشگاه را موزه کنند، برعکس شد



مسمن یوسفی اشکوری

شماره مقاله : ۱۰۲۲

تعداد صفحه : ۷

آفرین بررسی : ۸۷/۱۲

تاریخ تمریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : امکان و چالش‌های ومدتِ موزه و دانشگاه

می‌خواستند دانشگاه را حوزه کنند، برعکس شد

حسن یوسفی اشکوری، در انتهای هفته گذشته به مناسبت ۱۶ آذر به ایراد یک سخنرانی در منزل دکتر حبیب الله پیمان پرداخت. در این سخنان، اشکوری سه گزاره را درباره نحوه وحدت حوزه و دانشگاه به بررسی نشست. وی در این سخنرانی با اشاره به سخنان اخیر مصباح یزدی درباره اسلامی شدن دانشگاه‌ها، متذکر شد که تفکری که نامبرده آن را نمایندگی می‌کند، هرکاری که تا کنون در ارتباط با دانشگاه خواسته، انجام داده است، ولی موفق نبوده تا آنچه را که می‌خواست به ثمر برساند. متن سخنرانی را با هم می‌خوانیم:

جا دارد گرامی بداریم روز ۱۶ آذر، روز شهادت سه دانشجو، یا به تعبیر زیبای شریعتی، سه اُفَنومِ اهورایی که در آن سال‌های تیره و سیاه با یک حرکت در ظاهر کوچک خودشان، در اعتراض به ورود نیکسون به ایران، نام، عنوان، حرکت و جریانی را پایه‌گذاری کردند که هنوز پس از حدود نیم قرن در ایران به یاد چنین روزی، مراسم برگزار می‌شود و هزاران نفر به یاد آن روز یادبود می‌گیرند و ده‌ها و صدها نفر درباره آن سخن می‌گویند، و این خود نشانه اصالت و اعتبار ایمانی، اعتقادی و سیاسی - اجتماعی آن حرکت دانشجویی بود که به شهادت سه دانشجو منجر شد. بعدها در دوران بعد از انقلاب، با همه اُفت و خیزهایش، خوشبختانه این نام کماکان زنده مانده است. هر چند کوشش و تلاش شده و می‌شود که در برابر آن، جریان‌های جعلی دیگری ساخته و یا چنین روزهایی مصادره شود. به هر حال این حرکت ادامه دارد و این نام و نشان یک نماد و یک سمبل و یک راه است و طبیعی و به حق است که در این روز از آن عزیزان یاد کنیم.

در اینجا مایلیم تاملی درباره وحدت حوزه و دانشگاه داشته باشیم. این بحث شاید به طور مستقیم به موضوع خاص جنبش دانشجویی ارتباطی نداشته باشد، ولی به طور غیر مستقیم امکان ایجاد ارتباط میان آنان وجود دارد.

اوایل انقلاب به واسطه حوادثی که بعد از آبان و آذر ۱۳۵۸ به وجود آمد، بحث وحدت حوزه و دانشگاه مطرح شد. حدود ۲۹ سال از آن زمان گذشته است و این عنوان به صورت کلیشه‌ای و رسمی تحت عنوان "روز وحدت حوزه و دانشگاه"، همواره در رسانه‌های عمومی جمهوری اسلامی ایران مطرح

است. اما واقعیت این است که کمتر روی این موضوع تامل و تعمق شده است. واقعاً منظور از وحدت حوزه و دانشگاه چیست؟ وقتی می‌گوییم وحدت حوزه و دانشگاه، به دنبال آن چه اقدامی می‌خواهیم بکنیم؟ هدف و انگیزه این طرح و اندیشه چه بوده است؟ با طرح این موضوع به چه مقصد معینی می‌خواستند برسند؟ به راستی می‌توان نهاد حوزه را با نهاد دانشگاه یکی کرد، اگر منظور از وحدت یکی شدن باشد؟ یا منظور از وحدت یکی شدن نیست، چون میان وحدت و اتحاد تفاوت وجود دارد، به عبارت دیگر شاید منظور ایجاد یک نوع هماهنگی میان آنان است؟ غرض و هدف از وحدت حوزه و دانشگاه چیست؟ آیا این بوده که دو نهاد آموزشی با یکدیگر ادغام بشوند؟ یا مستقل بوده و در عین حال با هم هماهنگی داشته باشند؟ یا هدف، یک انگیزه سیاسی مشخصی بود تا حوزه و دانشگاه هر دو دست به دست یکدیگر بدهند و به عنوان حامی نظام مستقر و حاکمیت جمهوری اسلامی عمل بکنند؟ به عبارت دیگر به عنوان دو نهاد حامی سیاسی و یا ایدئولوژیک نظام مستقر بعد از انقلاب باشند؟ با این همه، بر روی این موضوع بحث‌های زیادی در گرفته است ولی تاکنون معلوم نشده که به درستی از چه سرنوشتی برخوردار بوده است؟

می‌توان گفت که از وحدت حوزه و دانشگاه دو تصویر احتمالاً در ذهن طراحان آن وجود داشته است. ابتدا همان چیزی که در ابتدای بحث به آن اشاره کردم، منظور آن بوده که حوزه و دانشگاه به عنوان دو نهاد آموزشی سنتی و مدرن، (حوزه به عنوان یک نهاد سنتی و دانشگاه به عنوان یک نهاد مدرن که از سنت مدرنیته غرب بیرون آمده است) هر یک در حوزه وظایف کاری‌شان، کار خود را بکنند ولی حامیان سیاسی نظام مستقر بعد از انقلاب باشند. البته این امر مانع‌الجمع نیست، ولی تفسیر دیگر می‌تواند این باشد که این دو نهاد آموزشی و مدرن، هر یک به وظیفه خاص خود مشغول بوده و نهاد مستقلی باشند. در عین آنکه وحدت پیدا نمی‌کنند، ولی محصولات پژوهشی و تحقیقاتی آنان، به کار نظام مستقر می‌آید. لذا نظام‌ها و دولت‌ها با توجه به مفهوم مدرن دولت نیازمند داده‌های پژوهشی هستند تا از این داده‌های پژوهشی در مدیریت اجتماعی، سیاسی و مدیریت کلان کشور استفاده کنند. بنابراین، این موضوع، هم می‌تواند سیاسی باشد و هم می‌تواند سیاسی نباشد. سیاسی را در وجه نخست برجسته کردم و بحث پژوهشی و کمک به مدیریت علمی کشور، در وجه دوم، بیشتر برجسته می‌شود.

شاید گزارهٔ سومی هم قابلِ تصور است و آن اینکه یکی در دیگری ادغام بشود. چون اگر بنا باشد که وحدت به معنای دقیق کلمه به وجود بیاید و نه هماهنگی (چون هماهنگی با وجود استقلال امکان پذیر است)، آن وقت یکی در دیگری باید ادغام شود. زیرا هر یک از این دو، با حفظ استقلال و هویت تاریخی و صنفی خود، نمی‌توانند باهم یکی شوند. درست مثل آن است که شما دو آدمی که وجود مستقل دارند، آنها را یکی کنید. یکی نخواهند شد. می‌شود دو آدم را کنار یکدیگر نشانند، و یا آنها را هم هدف و هم مسیر کرد و آنها را در یک جهت سوق داد، اما این دو آدم در نهایت دو آدم متفاوت هستند. نمی‌شود این دو آدم را یکی کرد. در اینجا وحدت به چه معنایی است؟ تا آن جایی که به ذهن من می‌آید با توجه به ذهنیتی که از اوایل انقلاب دارم، معمولاً مسئولان و مدیران کشور ایران اعم از روحانی و غیرروحانی، در آن زمان خیلی اندیشیده و با تامل سخن نمی‌گفتند. گاهی اوقات اصطلاحی در کوچه و بازار باب می‌شد، بلافاصله به دهان رهبران ما در هر رده‌ای می‌آمد (من الان به شخص معینی نظر ندارم)، بعد مشاهده می‌کردید که همان به قانون، اعلامیه، یا فرمان تبدیل می‌شد، بدون آنکه روی آن کلمه و مفهوم خیلی اندیشیده شده باشد که وحدت حوزه و دانشگاه چیست؟ بیشتر به نظر می‌رسید که در آن فضای تب‌آلود سال‌های ۱۳۵۸ به بعد، می‌خواستند این دو نهاد را به یکدیگر نزدیک کنند تا با یکدیگر هماهنگ شده و به نحوی موید ایدئولوژی و سیاست‌های نظام مستقر باشند؛ همین و بس. اما دربارهٔ ابعاد این وحدت زیاد فکر نشده بود.

در عین حال تا آن جایی که من در حافظه دارم، به نظر می‌رسد که در پس ذهن رهبران روحانی نظام به خصوص در اوایل انقلاب این بود که همهٔ جریان‌ها، همهٔ نهادها و... به یک نوعی در نهاد روحانیت مُستهلک یا تابع محض بشوند. اگر این تصور درست باشد، از این نظر دور از ذهن نمی‌نماید که آقایان معتقد بودند نهاد دانشگاه باشد اما در یک روند تاریخی تبدیل به حوزه علمیه شود و یا اگر هم رسماً نشد ولی تابع محض در برابر ایدئولوژی حوزه بشوند. به عبارت دیگر، حوزه، رهبری کننده و هدایت کنندهٔ جریانات دانشگاه باشد. در این میان دانشگاه هم به دروس روزمرهٔ خود بپردازد.

انقلاب فرهنگی در ادامهٔ چنین مساله‌ای به وقوع پیوست، زیرا مشاهده کردند با توجه به برنامه‌هایی که نهاد مدرن دانشگاه دارد، نمی‌تواند در آن جهت حرکت کند. از این رو ابتدا حوزهٔ سیاست‌گذاری‌های کلان را به دست خود گرفتند، سپس موضوع نمایندهٔ قائم مقام رهبری (آیت الله منتظری)

در دانشگاه‌ها مطرح شد، به این صورت که در هر دانشگاهی باید یک روحانی بالای سر نهاد دانشگاه قرار بگیرد. الان نیز این پدیده وجود دارد، با این تفاوت که بعدها به نمایندگان رهبری در دانشگاه‌ها تبدیل شد. از این رو با توجه به نظارت عالیّه ۲۸ سال گذشته، به نظر می‌رسد تفسیر سوم خیلی دور از ذهن نیست.

با این همه اگر منظور از وحدت، وحدت سیاسی بود، این امر شدنی است. در این شرایط نهاد حوزه و دانشگاه به گونه‌ای تحت کنترل قرار خواهند گرفت که هر یک به نحوی حامی نظام مستقر باشند. به قولِ علما، این موضوع نه مجال عقلی است و نه مجال طبیعی است، بلکه امکان پذیر است. اما آیا این مفید هم هست؟ یا مفید نیست؟ به نظر می‌آید که مفید نیست، به این دلیل که نه برای نهاد سنتی روحانیت جای استقلال باقی می‌گذارد و نه استقلال دانشگاه با این شیوه حفظ می‌شود.

من در اینجا یک فرض دارم مبنی بر اینکه نهادهای آموزشی و نهادهای علمی باید مستقل باشند. در همه جای دنیا، هم دانشگاه دولتی و هم دانشگاه غیر دولتی وجود دارد. بودجه دانشگاه‌های دولتی توسط دولت تامین می‌شود و مدیریت کلان آنها نیز در اختیار دولت است. اما دانشگاه، اداره دولتی مانند یک وزارتخانه نیست. ضمن آنکه این موضوع به معنای آن نیست که دانشگاه تعهد ایدئولوژیک و سیاسی نسبت به حاکمیت مستقر دارد. البته در اینجا باید تمایزی میان "دولت" و "حکومت" قایل شویم. یکی دو قرن است که مخالفت با حکومت بلاموضوع است. در کشورهای اروپایی مبارزه سیاسی علیه حکومت بی‌معنا تلقی می‌شود. حکومت به معنای مجموعه نهادهای قانونی قدرت از جمله قانون اساسی، و ساختار رژیم سیاسی است. اگر بخواهند قانون اساسی را تغییر بدهند با شیوه‌های قانونی تغییر می‌دهند. اگر کسی با بندی از قانون اساسی مخالف باشد، به عنوان مخالف سیاسی حکومت تلقی نخواهد شد، زیرا همه بحث‌ها بر روی دولت مستقر است. دولتی که امروز دولت کلینتون، فردا دولت بوش و پس فردا دولت دیگری است. ولی در عین حال بنا بر این است که نهادهای آموزشی، مستقل باشند. اگر بنا بر این باشد که نهادهای آموزشی نقش مشروعیت بخشی به حکومت و دولت را ایفا کنند، از استقلال باز می‌مانند و تمام فکر و حرکت علمی آنان، در چارچوب معینی قرار می‌گیرد، آن چنان که در نظام توتالیتر و استالینستی شوروی سابق وجود داشت.

از این رو کار به آن جایی رسید که استالین یا حزبِ کمونیستِ شوروی باید تشخیص بدهد که نظریهٔ نسبیتِ انیشتین درست است، یا درست نیست. اگر او تشخیص بدهد که درست نیست، آن وقت است که چنین نظریه‌ای خصلتِ بورژوازی و توطئهٔ امپریالیستی تلقی شده و باید طرد شود.

بنابر تفسیرِ اول اگر بگوییم منظور این است که حوزه و دانشگاه به عنوانِ نهادهایی، حامیِ ایدئولوژیک و سیاسیِ دولت یا حکومتِ مستقر باشند، تا یک مدتی این امر شدنی است اما در نهایت هیچ نظامِ آموزشی - علمی نمی‌تواند تابعِ دولت باشد. هم چنان که در طولِ ۳۰ سالِ گذشته سعی کرده‌اند دانشگاه چنین نقشی را به عهده بگیرد که در نهایت این امر امکان پذیر نشده است. در این میان آقای مصباح می‌فرمایند که دغدغهٔ اسلامی شدنِ دانشگاه‌ها را دارند. این در حالی است که در طی این مدت به نظر نمی‌آید که کاری مانده باشد که ایشان نکرده باشند؟ واقعیت این است که هر کاری که دل‌شان می‌خواسته، کرده‌اند، ولی به نتیجه نرسیده‌اند. شدنی هم نیست، اگر چه بتوانند چند صباحی مَنوایتِ خود را حاکم کنند، و در عین حال مفید نیز نیست.

اما گزارهٔ دوم که معتقد است حوزه و دانشگاه دو نهادِ آموزشی مستقل باشند اما در عین حال از نظرِ داده‌های علمی و پژوهشی، موردِ استفادهٔ حکومت قرار بگیرند، این بسیار خوب و منطقی است. در همه جای دنیا نیز این گونه است. به عبارتِ دیگر در دانشگاه‌های دنیا تحقیقاتِ بی‌شماری در حوزهٔ علوم انسانی انجام می‌شود، و دولت‌ها بنا بر برنامه‌های خود از آنها استفاده می‌کنند. دولت‌ها در این زمینه‌ها به وجهِ بسیار مناسبی می‌توانند از نتایجِ پژوهش‌ها سود بجویند. بنابراین اگر منظور این باشد، باید بگوییم که تاکنون چنین امری در ایران روی نداده است و دولت‌های ایرانی نه به نظریه‌های کارشناسی حوزه‌ها و نه به نظریه‌های کارشناسی دانشگاه‌ها خیلی بهاء نمی‌دهند. تاکید می‌کنم که حتی نظریه‌های حوزه‌ها نیز موردِ استفاده قرار نمی‌گیرند. ما در حوزه‌ها دارای مراجعِ بزرگی هستیم که نظریه‌های آنان می‌تواند به حالِ حکومت مفید بیفتد. تنها از اندیشه‌های جریانِ خاصی که به نوعی با حاکمیت مرتبط هستند، استفاده می‌شود. ولی در نهایت حاکمیت و دولت به کارِ خود می‌پردازند. بویژه دولتِ فعلی که برایش نه حوزه و نه دانشگاه از اهمیتِ چندانی برخوردار نیستند. از نظرِ من، تفسیرِ دوم، معقول‌ترین تفسیر است.

اما گزارهٔ سوم ناظر بر این است که یکی در دیگری ادغام شود. این هم تا زمانی که چیزی به نام حوزهٔ علمیه، معارفِ سنتی و دانشگاه به شکلِ کنونی‌اش

وجود دارد امکان ندارد. مگر یکی مُنحل و سپس در دیگری ادغام شود. این کار را به طور رسمی می‌توانند انجام بدهند با این مضمون که اگر دانشگاه حوزه بشود، دیگر دانشگاه نیست و حوزه هم اگر دانشگاه بشود، دیگر حوزه نیست. البته تا اندازه‌ای که بنده در جریان هستم به نظر می‌رسد که سرانجام حوزه دارد به سوی دانشگاه شدن پیش می‌رود، نه دانشگاه به سوی حوزه علمی شدن. درس‌های دانشگاه را نمی‌توانید به حوزه علمی ببرید، اما درس‌های حوزه علمی را می‌توانید به دانشگاه ببرید. درباره درس‌های حوزه علمی شامل ادبیات (صرف و نحو، معانی بیان) درس‌های اصول فقه (به عنوان متدولوژی فقه) و فقه که در نهایت با خواندن آنها مجتهد تربیت می‌شود و همچنین منطق به عنوان متدولوژی فلسفه، و فلسفه و تفسیر (که هیچ‌گاه به عنوان یک علم جدی مطرح نبوده است) این ظرفیت وجود دارد که همگی این دروس در دانشگاه تدریس شود. کلام هم که در قرون چهارم، پنجم، ششم، هفتم و تا هشتم علم موثر و کارآمدی بود با این همه این علم به رغم اهمیتی که دارد به تدریج فراموش شده و اکنون علم مرده‌ای به شمار می‌رود. البته این علم بعد از انقلاب به نوعی دارد جان می‌گیرد. علم کلام را نیز می‌توانید به دانشگاه بیاورید و هیچ اتفاقی با این کار نمی‌افتد. ضمن آنکه طلبه‌های کنونی که دائم با کامپیوتر سر و کار دارند با طلبه‌های قدیم بسیار فرق می‌کنند. بنابراین حوزه بسیار متحول شده است. ولی سخن من این است که این عده به سوی دانشگاه دارند می‌آیند. در جمع بندی باید عرض کنم که دانشگاه به هیچ وجه نمی‌تواند حوزه بشود، حوزه می‌تواند تبدیل به دانشگاه بشود، که این امر ممکن هست، ولی به نظر من مفید نیست.

به نظر من حوزه باید حوزه باقی بماند و تابعی از دانشگاه نشود و دانشگاه هم کار خود را بکند و نباید تابعی از حوزه بشود. این دو باید استقلال خود را حفظ بکنند، به نحوی که هر یک کار خود را انجام بدهد. اما در عین حال دولت‌ها می‌توانند از تحقیقات و پژوهش آنها استفاده بکنند. از این رو اگر حاکمیت گزاره اول و سوم را بخواهد به پیش ببرد، به نظر من موفق نخواهد شد و بر فرض محال اگر هم موفق شود نه به نفع حوزه و معارف سنتی و نه به نفع معارف دانشگاهی ما است. اما اگر بخواهد گزاره دوم را متحقق کند هم به نفع دانشگاه و هم به نفع حوزه و هم منافع دین و مردم تامین خواهد شد.